

سبزواری و جلوه مقایسه‌ی دو فیلسوف عصر قاجار

پروفیسور سیدحسن امین



صحت عقاید خود یقین داریم. در مقابل، جلوه فلسفیدن را جدی می‌گیرد و کتاب‌های فلسفی موضوع بحث خود را و نیز شاگردان فلسفه‌خوان خویش را تخطئه و مسخره می‌کند و این نشانه‌ی آن است که جلوه خود در کار جهان متحیر و سرگردان و دچار شک و تردید است.

۳- حکیم سبزواری افزون بر علوم عقلی و مباحث نظری، از جهت عملی هم وارد سیر و سلوک باطنی شده است و مراتب و منازل را در معرفت فراذهنی و شناخت حضوری طی کرده است؛ اما جلوه هرچند از جهت مناعت طبع و ترفع از دنیا و بی‌اعتنایی به زخارف جهان، از معاصران خود ممتاز بود، فاقد سلوک باطنی و معنوی بود، چنان‌که هر کس اتوبیوگرافی او را با اتوبیوگرافی سبزواری مقایسه کند، به این نکته اعتراف خواهد کرد. سبزواری پس از آن که - با نوعی خودسانسوری - به ریاضت‌ها و مراحل سلوک خود اشاره می‌کند، می‌نویسد که: تحصیلات رسمی و ریاضات شرعی، همه «اسباب ظاهریه است و در حقیقت: الله هدانی و علمنی و ربانی!» اما جلوه در مقابل، از باب مباهات در شرح حال خودنوشت خویش می‌نویسد که: «من به مهمانی و سورچرانی نمی‌روم و بر در ارباب بی‌مروت دنیا برای ملاقات

اکنون بر سر سخن آییم که مقایسه‌ی دو فیلسوف نامدار عصر قاجار است. به نظر ما در مقام مقایسه‌ی حکیم سبزواری با جلوه، این تفاوت‌ها قابل ذکر است:

۱- سبزواری، پیرو حکمت اشراق و شارح آثار ملاصدرا بود، اما جلوه مشائی مسلک بود. جلوه به ملاصدرا عقیده‌ی نداشت و منابع گفتار ملاصدرا در **اسفار** را نخست او از مراجع و کتاب‌های فیلسوفان متقدم جست و نشان داد که اکثر این اقوال را ملاصدرا بدون ذکر مأخذ از دیگران برگرفته و به نام خود بازنوشته است و همین حواشی و تعلیقات جلوه بر **اسفار** ملاصدرا بود که بعدها آن‌ها را ضیاءالدین دری - با اضافاتی - چاپ و منتشر کرد.

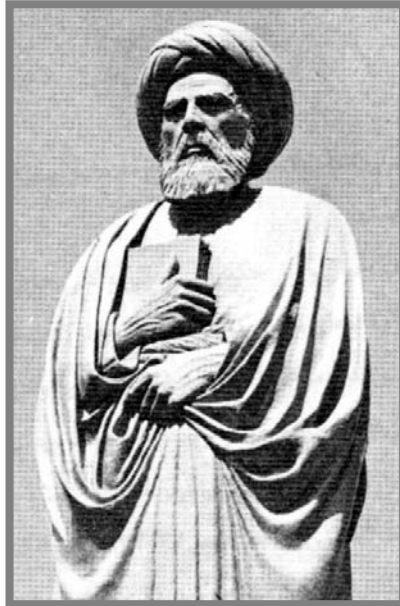
۲- سبزواری به مبانی حکمت و فلسفه‌ی اسلامی از صمیم دل باور داشت و آن‌ها را جداً حقیقت و منطق با واقع می‌شمرد، به همین دلیل هنگامی که شخصی با عقاید کاملاً متفاوت به سبزواری می‌رسد و به تبلیغ باورهای تازه‌ای می‌پردازد، سبزواری در برابر شاگردان خود که اظهار علاقه می‌کنند استای با این مرد نوآیین به مباحثه بنشیند، می‌گوید: بحث در اعتقادات برای کسی مفید است که در عقاید خود شک داشته باشد، اما ما به

□ عصر قاجار دوران افول فلسفه در ایران بود. در حالی که فلسفه در اروپا به اوج می‌رسید، در ایران حداکثر فضیلت فلسفه‌دانان، فهم و شرح و تفسیر کلام فیلسوفان سابق جهان اسلام در دو مکتب مشائی (بیش‌تر کتاب‌های ابن‌سینا) و اشراقی (بیش‌تر کتاب‌های ملاصدرا) بود. در این میان، حاج ملاهادی سبزواری (وفات ۱۲۸۹ ق) و میرزا ابوالحسن جلوه (وفات ۱۳۱۴ ق) شهرت بیش‌تری داشتند و مقاله‌ی حاضر در مقام مقایسه‌ی این دو فیلسوف است.

صاحب این قلم، شرح احوال و آثار حاج ملاهادی سبزواری را در جلد نهم **دایره‌المعارف تشیع** به تفصیل فصیل نوشته است و این‌جا تکرار مکررات نمی‌کند. شرح حال جلوه نیز در متون مختلف رجالی قابل دسترس است. مهم‌تر آن که خود او نیز زیست‌نامه‌ی خودنوشتی از خویش بر جای گذاشته است که چکیده‌ی آن چنین است: وی از اصلاً از سادات زواره‌ی اردستان بوده، ولی در احمدآباد گجرات هند در ۱۲۳۸ ق متولد شده و بعد با پدر به ایران برگشته و تحصیلات فلسفی خود را در اصفهان گذرانده و بعد به تهران آمده و در آن‌جا به تدریس حکمت پرداخته است.

خواجگان اهل سخا نمی‌نشینم!» تفاوت سطح این دو بسیار است. سبزواری کسی‌ست که شب گذشته در معراج روحانی خویش و خلوت خاص خود، به عرش اعلا رفته و با ملکوتیان باده‌ی مستانه زده است و در عین حال صبح روز بعد احوال خوش خویش را که با دوست به سر کرده، از بیگانه و آشنا کتمان می‌کند؛ اما جلوه شب گذشته و شب‌های دیگر از رفتن به میهمانی فلان سفره‌دار سرشناس و نشستن در کنار فلان زینت‌المجالس ناموافق و نامجانس عذر خواسته و به نان و پنیر مختصر خویش در حجره‌ی محقر مدرسه ساخته است، لیکن فردا این فتح عظیم و خُلق کریم را به رسم تفاخر به دیگران بازگو می‌کند و به رخ خواننده‌ی آثار خود می‌کشد. تفاوت از زمین تا آسمان است!

۴- سبزواری، حکیمی چند بُعدی‌ست که با پر عرفان به آسمان می‌پرد و بر بام یقین و ایمان می‌نشیند، اما جلوه مدرس ساده‌بی‌ست که تدریس فلسفه که به آن اعتقاد زیادی هم ندارد، تمام هویت اوست. جلوه هم‌چون استاد دانشگاهی‌ست که همه‌ی هویت و تمامیت فعالیت‌اش منحصر به همان شغل شریف و کل سود و سرمایه‌اش نتیجه‌ی همان حقوق مستمر ماهیانه‌ی او باشد و بعد یا به جبر در اثر تنگ‌دستی و یا به اختیار از سر آسان‌گیری و علو همّت و بی‌اعتنایی به مادیات، در مدرسه و خوابگاه دانشجویان یا استادسرای دانشگاه ساکن شود و در آن‌جا از نزدیک بر نیت‌ها و هدف‌های دانشجویان که کسب مدرک و نیل به حرمت و اشتغال به مشاغل معهود از طریق تحصیلات متعارف است، پی‌برد و بعد آنان را و اهداف‌شان را سرزنش کند. اما سبزواری شبیه دبیر یا استادی‌ست که به شاگردان خود به سلسله‌مراتب قوت و ضعف،



هم‌چون فرزندان معنوی بزرگ و کوچک خویش، بنگرد و نسبت به همه احساس مسؤولیت کند. به‌علاوه خود این استاد، صاحب سرمایه و باغ و راغ و آب و ملک شخصی یا ثروت و سرمایه‌ی کلان است. کار تدریس او که تمام می‌شود، به باغ و بوستان خود می‌رود و از مواهب ثروت خویش، هم خود استفاده می‌کند و هم به خانواده و شاگردان خود فیض می‌رساند. از عجایب آن که این تشبیه در عالم خارج هم واقعیت داشت؛ یعنی حکیم سبزواری از مالکان بزرگ شهر خود بود، اما ثروت موروث جلوه که پدرش را در کودکی از دست داده بود، از بین رفته بود و خود او نیز در کسب معیشت نکوشید.

۵- همان‌گونه که سبزواری در فلسفه پیرو مکتب اشراق بود، در شعر و شاعری نیز پیرو حافظ بود؛ اما جلوه که پیرو مکتب مشاء بود، در شعر نیز دنبال کار ناصر خسرو را گرفت. برای مثال، دیوان جلوه با قصیده‌ی به این مطلع آغاز می‌شود:

سختا که دل گرفت از این بوم و بر مرا / این زندگی به کار نیاید دگر مرا.

که استقبال از قصیده‌ی معروف ناصر خسرو به مطلع «آزرده کرد کژدم غربت جگر مرا» است. اما دیوان حکیم سبزواری با این بیت شروع می‌شود:

الا یا ایها الورقی ثری تثنوی اطلعن عنها / که اندر عالم قدسی تو را باشد نشمین‌ها

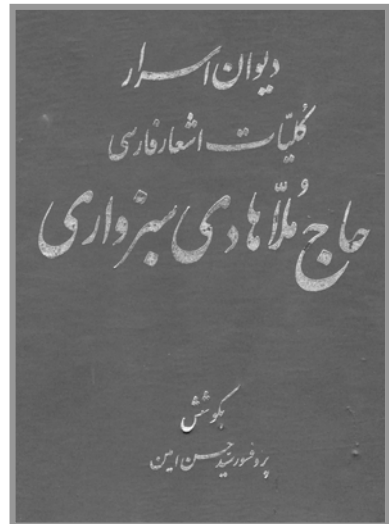
که البته به استقبال حافظ (الا یا ایها الساقی! ادر کأساً و ناولها) ساخته شده است. آری سبزواری غزل‌سرا و جلوه قصیده‌سرا، سبزواری پیرو سبک عراقی و جلوه پیرو سبک خراسانی، سبزواری جویای عشق آسمانی و جلوه طالب عشق زمینی (مجازی) است.

۶- جلوه به همه‌ی عمر مجرد زیست و زن نخواست و تنها به نظریازی ساده اکتفا کرد. سبزواری تن به ازدواج داد، اما حکیمانه به یک همسر بس کرد و بیش از یک زن در خانه نگاه نداشت و البته این ترک «تعدد زوجات» نه از باب رعایت حقوق زنان، بلکه بدین جهت بود که به صراحت تام در منظومه‌ی نبراس می‌گوید:

اکثرهنّ مثل حیوانات
للأنس زیّ الأنس لابسات
و باز در نبراس، زنان را ناقص‌العقل می‌شمارد و آنان را از عقل نظری محروم می‌گمard: «و من کمال النظری اذ تحرم / الی الکمال العملی تقدم.»

یعنی همان تصوراتی که در فلسفه‌ی یونان از زن داشتند و شبیه همان مطالبی که در داستان رمزی و تمثیلی **سلامان و ابسال** که از منابع یونانی به فلسفه‌ی اسلامی راه یافته است، در مذمت زن در قالب «ابسال» گفته‌اند.

این بود خلاصه‌ی از اندیشه‌های دو فیلسوف ایرانی عصر قاجار که در مقام مقایسه با یک‌دیگر قابل توجه بود. البته قصد ما انتقاد از این حکیمان نیست و هیچ شخص عاقلی نباید چهره‌های



فرهنگی گذشته را با شاخص‌ها و ارزش‌های فرهنگی امروز بسنجد. چنین است که نباید گله کرد که حکیم سبزواری در حق زنان چنین سخنی را بر قلم رانده است، یا در مقدمه‌ی کتاب‌هایش از ناصرالدین شاه و حتا آقاخان نوری تعریف و تمجید کرده. فیلسوف، روشنفکر، ادیب، نویسنده و شاعر این زمان، با آگاهی‌های سیاسی و اجتماعی امروز، مسؤولیتی در نقد قدرت دارد که اسلاف ما بخت آن را به دو دلیل نداشتند: اول، نداشتن آگاهی سیاسی و دوم، شرایط و اوضاع و احوالی که حتا از امروز هم خطرناک‌تر بود. باری حاصل این مقایسه آن است که سبزواری و جلوه و دیگر فیلسوفان و متفلسفان عصر قاجار، به کلی از تحولات جهانی چه در زمینه‌های نظری و چه در زمینه‌های عملی و صنعتی، دور و مهجور مانده بود. مراجع آگاهی و منابع اطلاع این فیلسوفان، همه آثار بازمانده از گذشتگان بود و هیچ‌کدام به‌روز نبود. حاج ملاهادی سبزواری، از دیدن دوربین عکاسی که عکس او را عکاس‌باشی شاه گرفته بود، متحیر شد و گفت: ما «اعراض را قابل انتقال نمی‌دانستیم.»!

یا علی!

مژنده‌یاد دکتر نصرت‌الله کاسمی

به‌مناسبت عید غدیر بخشی از مثنوی بلند استاد زنده‌یاد دکتر نصرت‌الله کاسمی را به خوانندگان تقدیم می‌کنیم و امیدواریم دنباله‌ی این مثنوی یا دیگر اشعار نغز مذهبی را از معظم‌له در شماره‌های آینده به‌چاپ رسانیم.

بعد حمد خدای، عز و جل
وز پس نعت احمد مرسل
باری، ای دل بیا! ز خود برهیم
گام در راه بی‌خودی بنهیم
چون که از خویشتن شدیم رها
وز هوی و هوس شدیم جدا
ذکر حق گفته، راه حق پوییم
وز سر صدق «یا علی» گوئیم

یا علی! کشتی نجاتی تو
جان‌فزا چشمه‌ی حیاتی تو
یا علی! عالم‌الغیوب تویی
یا علی! ساتر‌العیوب تویی
یا علی! فخر کائناتی تو
ذات حق را بهین صفاتی تو
یا علی! آفتاب رخشانی
روشنی‌بخش دین و ایمانی
یا علی! افضل القضاة تویی
باطل‌السحر مشکلات تویی
یا علی! فخر آل عمرانی
معنی و ترجمان قرآنی
یا علی! «لافتی» شعاری تو
صاحب سیف ذوالفقاری تو
یا علی! اصل و فرع ایمانی
میر خوبان و شاه مردانی
یا علی! فخر اولیا هستی
اولیا را تو پیشوا هستی
یا علی! سروری و والایی
مؤمنان را امیر و مولایی
یا علی! منجی الامم باشی
صاحب‌السیف و القلم باشی
بر همه دردها دوایی تو
عقده‌ها را گره‌گشایی تو

دین احمد، به فضل و علم و خرد
چون تو سرور نداشت، نه دارد

علم و دین از تو رونق و فر یافت
عدل و حق از تو زیب و زیور یافت
دین، ز رفتار تو نظام گرفت
حق، ز کردار تو قوام گرفت
گر نبود تو مهر و ماه نبود
فرشیان را به عرش راه نبود
گر نبود تو آب و خاک نبود
اسم و رسمی ز دین پاک نبود
نتوان داد فرق تو با حق
تو به حقی و حق تو را ملحق
نگشوده‌ست جز به حق دهن
سخت از حق است و حق سخت
گرچه دانم خدا نباشی تو
از خدا هم جدا نباشی تو
بنده کو جز خدا نمی‌بیند
از خدا، خود، جدا نمی‌بیند
هر که از خود چنین رها باشد
بهترین بنده‌ی خدا باشد
آن‌چه گویم به‌وصف او، بس نیست
جز خدا هر چه هست و نیست علی‌ست
پس از احمد، بامر لم یزلی
تو وصی بودی و امام و ولی
مر تو را گرچه غیر صبر نماند
آفتاب‌ت به زیر ابر نماند
جا‌گزیدی به‌جای پیغمبر
بر خلائق شدی سر و سرور
ظلم شد پایمال طعنه و دق
حق رسید، آن زمان، به صاحب حق

بار دیگر، چنان که دشمن خواست
تو نشستی و فتنه‌ها برخاست
دشمنان خدا و سنت و کیش
سوی میدان شدند، پیشاپیش
باز برجستی و کمر بستگی
آن‌چه پیوسته بود بگسستی
با امید به حق، چنان که سزااست
کرد تیغ کژت کژی‌ها راست
از تو شد ره و رسم دین تازه
معرفت شد بلندآوازه
این کلام به‌حق شد از تو سمر:
هر که پرهیزگارتر، برتر
چون تو رهبر شدی و راهنما
راه انصاف و عدل شد پیدا
تا حکومت به تو مسلم گشت
دور بیداد و خودسری بگذشت